



فرمانده من

عقاب نهجا

لحظه‌هایی با شهید سر لشگر
مصطفی اردستانی

سید حبیب نظاری

برای تو، آسمان تنها یک کلمه و پرواز تنها چند حرف ساده نبود. آسمان آیین تو بود و پرواز راه و رسم تو؛ بی آنکه روی شانه‌هایت بالی داشته باشی. کدام پرنده است که بی‌بال و پر آسمان را در چشم‌هایش می‌ریزد و پرواز را در جان‌ش. تو **مصطفی** بودی، **مصطفی اردستانی**؛ همان پرندۀ رهای بی‌بال و پر که پروازش چشم بهترین پرنده‌ها را خیره می‌کرد.

۱۳۲۸ سالی بود که در آن چشم به دنیا گشودی؛ در روستایی به نام «قاسم‌آباد» از توابع ورامین. در سال ۱۳۵۰ وارد دانشکدهٔ خلبانی شدی تا پرواز را بیاموزی. به درجهٔ ستوان دومی رسیدی و به‌عنوان خلبان هواپیمای «اف ۵» در پایگاه چهارم شکاری و پایگاه ششم شکاری مشغول به خدمت شدی. در تمام این سال‌ها همچون پرنده‌ای که بال‌هایش را برای پروازهای بلند آماده می‌کند،



در انتظار اتفاقی از جنس آسمان بودی. شکوفایی انقلاب اسلامی همان اتفاقی بود که بال‌هایت را به آبی‌ترین نواحی آسمان دعوت می‌کرد. از اولین خلبانانی بودی که دل به این حماسه باشکوه سپردی و مسیر آن را به خلبانان دیگر و کارکنان نیروی هوایی نیز نشان دادی و برای این کار نشریه کوچک «مخلصین» را منتشر کردی.

در سال ۱۳۵۹ جنگ که از راه رسید، افسر خلبان شکاری پایگاه هوایی تبریز بودی و این سرآغاز پروازهای تو بود با بال‌های آهنی هواپیماهای جنگی. حالا تو بودی و آسمان بود و میهنی که به جای دل در سینه تو می‌تپید، با شهرهایی پر از لاله‌های پرپر. پایگاه هوایی «کرکوک» اولین نقطه از خاک دشمن بود که آن را به آتش کشیدی و بعد از ظهر همان روز، منابع نفتی کرکوک هم در آتش خشم تو سوختند.

یک سال بعد به درجه سرتیگ دومی رسیدی و فرمانده پایگاه پنجم شکاری «امیدیه اهواز» شدی، اما پایگاه چهارم شکاری دزفول هنوز زیر بال‌های تو بود؛ بال‌هایی که از آتش نمی‌هراسیدند و دشوارترین پروازها را مشق می‌کردند. حتی زمانی که معاون عملیاتی پایگاه دوم شکاری و بعد از آن مدیر آموزش عملیات نیروی هوایی ارتش شدی، باز هم پرواز را از یاد نبردی. انگار که آسمان را آشیانه آرامش خود می‌دانستی؛ همچون عقابی که بر بلندترین و دشوارترین قله کوه لانه می‌سازد. سرلشکر خلبان عباس بابایی که آسمانی شد، معاونت عملیات نیروی هوایی را بر عهده گرفت. آسمان برای تو مرز نداشت، اما آن سوی مرزهای خاکی، دشمنی نفس می‌کشید که زخم خورده پروازهای تو بود. شیر نهاجا، نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی بودی. مأموریت‌های دشوار را به خواسته خود انجام می‌دادی و روزهایی بود که آسمان هفت بار غرش هواپیمای تو را تاب می‌آورد و با هر پرواز، زخمی بر پیکره دشمن می‌نشاندی.

جنگ که به پایان رسید، تو و چند خلبان دیگر نیروی هوایی مدال پر افتخار «فتح» را از دستان فرمانده کل قوا دریافت کردید.

چقدر مرگ را نمی‌شناختی. پیشانی بر پیشانی او می‌گذاشتی و با هر نفسی که می‌کشیدی، او را تحقیر

می‌کردی. آرزوی تو شهادت بود، و پیش از آنکه به این آرزو برسی، جای خود را میان مزار شهدا مشخص کرده بودی. آخرین خداحافظی تو با فرزندان نیز خبر از سفری می‌داد به نام «شهادت»: «بیدار شوید، من رفته‌ام!» آن روز ۱۵ دی‌ماه ۱۳۷۳ بود. هواپیمایی با بال‌های آهنین خود، تو و فرمانده نیروی هوایی، سرلشکر شهید منصور ستاری و چند تن دیگر از هم‌زمانت را به جایی فراتر از آبی‌های آسمان می‌برد و به آرزوی دیرینه خود، یعنی شهادت می‌رساند ...

فرمانده کل قوا درباره شهید مصطفی اردستانی چنین فرمودند:

«شهید اردستانی یکی از پاک‌ترین، مخلص‌ترین و مؤمن‌ترین افراد تمام قشرها بود. او عنصری فدایی و شهیدی زنده بود. شهادت عزیزانی از قبیل شهید اردستانی و دیگر دوستانی که به شهادت رسیدند، داغی است بر دل هر کسی که نسبت به نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران احساس خوشاوندی و نزدیکی می‌کند. برای من و ملت عزیز این یک داغ بزرگ بود. با بودن شهید اردستانی در عملیات، قلب من آرام بود.»

شهید مصطفی اردستانی در وصیت‌نامه خود نوشته است:

«الهی از عمق جانم و با تمام وجودم شهادت می‌دهم به وحدانیت تو و رسالت رسول محمد(ص) و امامت علی(ع) و اولاد طاهرین او و از تو می‌خواهم که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، پنج تن آل‌عبا که تمام جهان به خاطر آن‌ها برپاست، مرا از دوستان علی و اولاد علی قرار دهی. به حق علی بن‌حسین زین‌العابدین(ع) به من لذت عبادت و به حق باقرالعلوم(ع) لذت علم و به حق امام صادق(ع) لذت صداقت و به حق امام کاظم(ع) لذت فروبردن غضب، و به حق امام رضا(ع) لذت رضایت از الله، و به حق محمد بن علی(ع) لذت جود و ایثار و سخاوت، و به حق علی بن محمد(ع) لذت هدایت، و به حق امام حسن عسکری(ع) لذت سرباز و رزمنده اسلام بودن و به حق امام مهدی(عج) لذت فرماندهی بر سپاه اسلام را عنایت کن.»